فصلنامه علمی پژوهشی زبان و ادب فارسی – دانشکده علوم انسانی
دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج –سال سیزدهم / شماره ۴۶ / بهار ۱۴۰۰

بررسی تأثیر سبک حکایات سنایی بر حکایات مولانا

کتایون مرادی[۱]
دانشجوی دکترا زبان و ادبیات فارسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران.
علی محمد موذنی(نویسنده مسئول)[۲]
استاد تمام گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

تاریخ دریافت:۹۹/۵/۳ تاریخ پذیرش:۹۹/۱۱/۱۸

چکیده

مطالعهٔ تأثیرپذیری شعرا از یکدیگر، یکی از مباحثی است که میتواند در فهم بیشتر آثار ادبی، یاریگر پژوهشگران باشد. ما در این جستار برآنیم که با روش تحلیلی- توصیفی و با ذکر شواهد شعری، به بررسی تأثیرات سبک حکایت‌پردازی سنایی بر مولوی بپردازیم. برآیند تحقیق اثبات میکند که مولوی با همه عظمت و بزرگی، عمیقاً متأثّر از اندیشه و آثار شاعر غزنه است و ذهن او – خودآگاه یا ناخودآگاه- به آثار سنایی توجّه دارد. تأثیرپذیری مولانا از سنایی، در زمینهٔ ذهن، زبان، تصاویر و حکایات بسیار مشخّص و غیرقابل انکار میباشد. با این حال، سنایی برای مولانا، همانند راهنمایی است

[۱] .katayoon.moradi88@gmail.com
[۲] mozazeni@ut.ac.ir

که مسیر را به او می‌آموزد؛ زیرا افکار، حکایات و دیدگاه‌های سنایی در آثار مولانا، پخته‌تر، فخیمتر و عمیقتر میشوند. ایماژهای شعری، افکار عرفانی، پروردن حکایات و کلام در اشعار مولوی، بسیار متعالیتر از اشعار سنایی است و به عبارتی بهتر، در راه خلق حکایات عرفانی، سنایی پیشگام است و مولانا با تأثیرپذیری از او، شعر عرفانی را به اوج خود میرساند.

کلیدواژه‌ها: سنایی، مولوی، سبک‌شناسی، حکایت.

۱- مقدمه

مبحث تأثیرگذاری و تأثیرپذیری شاعران از یکدیگر، یکی از مطالعات و چالشهای پژوهشگران است. از این روی بسیاری از نظریه‌پردازان فرق و مکاتب مختلف، به نحوی به این بحث پرداخته‌اند. یکی از این مکاتب، مکتب فرمالیسم است که این تأثیر و تأثّرات را ذیل عنوان بینامتنیّت، توضیح میدهد. با اندک توجّهی به ادبیات فارسی، درمییابیم که بسیاری از شاعران صاحب نام و خالقان شاهکارهای درخشان، از شاعران پیش از خود و یا از هم‌عصران خویش اثرپذیریهایی داشته‌اند که بعنوان نمونه، میتوان به تأثیرات سنایی بر مولانا اشاره کرد.

سوالی که در اینجا مطرح است این است که تأثیر سبک حکایت‌پردازی سنایی بر مولوی به چه صورتی است و آیا مولوی در حکایات خویش، به تقلید صرف از حکایات سنایی پرداخته است یا خیر؟ ما در این جستار با روش تحلیلی – توصیفی سعی در پاسخ به پرسش مطرح شده داریم.

بررسی حکایات مختلف سنایی و مولانا و اشتراکات اصل این حکایات، یکی از مباحثی است که نیاز به تعمق بیشتر دارد. از آنجا که سنایی بعنوان شاعری جریان‌ساز، برای اولین بار بصورت جدی مباحث عرفانی را به شعر فارسی وارد کرد و با خلق مثنوی حدیقه الحقیقه، سرآغازی برای ایجاد سایر مثنویهای عرفانی شد؛ میتوان با بررسی سبک حکایتپردازی سنایی، روند شکلگیری و پیشرفت حکایات عرفانی را در مثنوی مولوی جستجو کرد. علاوه بر این میتوان به تغییر و تحول حکایات مشترک عرفانی در متون فارسی پی برد. بنابراین ضرورت، جستار حاضر به نگارش درمی‌آید.

دربارهٔ تأثیرپذیری مولانا از سنایی کتابها و مقالات زیادی نوشته شده است که بعنوان نمونه میتوان به این آثار اشاره کرد: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی از بدیع‌الزمان فروزانفر، تأثیرپذیری مولانا از سنایی و حسام الدّین از شفیع شجاعی ادیب، دیدگاه سنایی در حدیقه و مولانا در مثنوی در باب شرور اثر جلیل مشیدی، تأثیرات مولانا در آثار سنایی غزنوی از یوسف بیگ باباپور، بررسی مثنوی حدیقه الحقیقه و مثنوی معنوی رمان کوری و نمایشنامه کوران از سیّد حبیب الله لزگی و محمّدباقر انصاری‌فرد و ... .

۲- تأثیر حکایات سنایی بر مولانا

سنائی یکی از پرآوازه‌ترین شاعران و اندیشمندان حوزهٔ ادبیات عرفانی است که توانست تحوّلی عمیق و شگرف در ادبیات عرفانی ایجاد نماید. شعر و مخصوصاً مثنوی عرفانی یکی از بارزترین نمادهای تمدّن و فرهنگ است که در ادوار مختلف، نمایندگان چنین تفکّری توانسته‌اند خدمات شایانی در رشد و تعالی جامعه بشری ایجاد کنند. سنایی با خلق آثاری چون حدیقه توانست بر پویائی و غنای فرهنگ و تمدّن اسلامی اثری شگرف بگذارد. وی عالیترین معانی و حقایق عرفانی را به وسیلهٔ شعر به جامعهٔ بشری هدیه نمود. نقش او در حوزهٔ عرفان و ادبیات عرفانی تا آنجاست که اندیشمندانی چون مولوی، عطار، خاقانی، حافظ، سعدی و اقبال، در خلق آثارشان متأثّر از وی بوده‌اند .

حدیقه و دیگر آثار او الگویی شد برای شاعران بزرگ بعد از وی نظیر مولانا و دیگران، تا آثاری ارزشمند همچون مثنوی را پدید آورند. سنائی در واقع همان تأثیری را در تاریخ شعر فارسی داشته است که دکارت در فلسفه غرب. همانطور که دکارت پایه‌گذار جریان نوین فلسفه غرب است و تاریخ آن را می‌توان به قبل از دکارت و بعد از وی تقسیم کرد؛ سنائی نیز با ابداعات و تحوّلاتی که در شعر فارسی پدید آورد و با روح تازه‌ای که در آن دمید، توانست در پویایی و توسعهٔ تمدّن و فرهنگ اسلامی، نقشی اساسی را بازی کند. عظمت کار او در این است که شعر را در جایگاه واقعی خود نشاند. بدین‌سان است که شعرش در زمان

خود وی در همهٔ سرزمینهای فارسی زبان از کاشغر تا انطاکیّه رواج داشت. اکنون نیز پس از هزار سال همچنان یکی از درخشانترین ستاره‌ها در گسترهٔ آسمان ادب فارسی است.

رمز جاودانگی سنایی در نوآوریها و نواندیشیهای اوست. بزرگترین شاعران و اندیشمندانی که تأثیری شگرف در توسعه و شکوفایی تمدّن و فرهنگ اسلامی داشته‌اند، تحت تأثیر افکار او بوده‌اند و در این میان مولانا که بی تردید یکی از شگفتی سازان تاریخ بشریّت است نیز متأثّر از سنایی است.صنایع لفظی و فنّ مهارت شعری سنایی تأثیری خیره کننده بر آثار مولوی داشته و به گفتهٔ بسیاری از نویسندگان و محققان ادبیات عرفانی، سنایی دراین ساحت از مولوی و دیگران گوی سبقت را ربوده است.تمثیلات و مآخذی را که مولوی در آثارش به کار برده و از آن اثر بی بدیلی چون مثنوی را خلق کرده، مرهون سنایی است. وی دربسیاری از موارد به شعر یا امثال و حکم سنایی استناد می‌کند.

خوش بیان کر د آن حکیم غزنوی بهر محجوبان مثال معنوی

یا درجای دیگری می‌گوید:

آن چنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه گر خوش بشنوی

(مثنوی مولوی،دفتر سوم: ۹۱)

در مثنوی نشانه‌های نگرش به سنایی، به دو گونه نمودار است: یکی گزینش و بازگویی موضوعات الهی نامه یا حدیقه الحقیقهٔ حکیم غزنوی با یادکرد سرچشمه یا بدون آن و دیگری شرح یا عنوان قرار دادن بعضی بیت‌های دیوان او. تأثیرگذاری سنایی و تأثیر معنوی او بر تفکّر عرفانی زمان خود و حتّی پس از آن، بسیار قابل توجّه بوده است؛ امّا تأثیر ادبی او؛ به ویژه در نقل روایت‌های داستانی، صرفاً به عنوان یک پیشگام مطرح است.

همانطور که میدانیم حکایت از واژه‌های نام آشنای ادبیات کلاسیک است که از دیرزمان در ادوار مختلف ادبی در متون نظم و نثر فارسی بعنوان یکی از انواع ادبی رایج، مورد استفاده قرار گرفته است. گرچه امروزه برای هر یک از واژه‌های حکایت، قصه، تمثیل، مثل، داستان، داستانک، فابل، و ... مفاهیم خاصی به ذهن متبادر میگردد؛ ولی تأمّل در آثار ادبی نشان

میدهد که علیرغم وجوه تشابه و افتراق واژه‌های مزبور، چه بسا این واژه‌ها بعنوان واژه‌های مترادف به جای هم به کار رفته‌اند. (فرهنگنامهٔ ادبی فارسی، انوشه: ص ۵۳۱ و ۵۳۲)

از طرفی در طول تاریخ واژهٔ «حکایت» در غرب و شرق برای روایتهای مختلف، اعمّ از شوخی، جدّی، حقیقی و ... به کار رفته است و علیرغم تعاریف مختلف از این واژه، تعریف مشخّص و قطعی از آن ارائه نشده است.

با اندک تأمّل در آثاری چون حدیقهٔ سنایی، مثنوی معنوی، بوستان وگلستان سعدی، قابوسنامه، سیاستنامه، کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، جوامع‌الحکایات، اسرارالتوحید، مناقب‌العارفین، تذکرةالاولیاء و ... که همه مشتمل بر حکایات هستند، میتوان واژهٔ «حکایت» را با توجّه به مضامین و موضوعات، زبان ساده یا رمزی و پیچیده و یا از حیث تنوّع شخصیّتهای به کار رفته در حکایت و ... دسته‌بندی و تعریف کرد. بنا به نقل از واژه‌نامهٔ فرهنگستان «حکایت، روایت ماجرایی است، خواه حقیقی، خواه افسانه‌ای و خواه جدّی». (فرهنگ توصیفی نقد ادبی،کهنموئی: ص ۱۷۱)

در مورد تمثیل و ذکر داستان و جایگاه آن در ادب عرفانی، باید یادآور شد که در تعالیم عرفانی، آن جا که بیشتر جنبه‌های عملیتر و همگانیتر تعالیم تصوّف و عرفان در نظر بوده است، نقل و روایت و تمثیل و استفاده از روایت داستانی مورد توجّه بیشتری واقع شده است. البتّه باید دانست که یک جزء مهمّ شعر و شاعری، تشبیه و تمثیل است. در ثبوت یک مسألهٔ اخلاقی، شاعر ناگزیر به ذکر شواهد و امثال بوده و یا در بیان منافع و مضارّ یک چیز به تشبیه و تمثیل توسّل جسته است. شعرای نامی مثل سعدی ، صائب و کلیم و غیره در این صنعت دارای درجهٔ کمال بودند؛ ولی موجد آن حکیم سنایی است.

به موازات تعاریف مختلف از واژه «حکایت» در حدیقهٔ سنایی و مثنوی مولانا، واژگان مختلفی نیز چون «حکایت، تمثیل، مثل، تمثّل، قصه» در آغاز هر حکایت به کار رفته است؛ بدون این که در انتخاب این عناوین برای حکایت، دلیل خاصی مطرح باشد. آنچه ضرورت

بررسی و تحلیل آن احساس می‌شود «تأمّل در شکل و ساختار قصه و دگرگونیهایی است که اقتضای عصر و محیط حکایات است.» (بحر در کوزه، زرین‌کوب :ص ۴۶۴)

یقیناً ساختار حکایات در متون مختلف و در آثار شعرایی چون سعدی، مولانا و سنایی، دارای وجوه مختلف، اعم از اشتراک و افتراق است، بنابراین این فرضیه مطرح خواهد شد که هر یک از این آثار، از اصالت سبکی ساختاری خاصّ خود برخوردارند. علاوه بر این، شناخت ساختار حکایات به عنوان کار زیرساختی، جهت مطالعات تطبیقی نیز مفید خواهد بود. حاصل سخن این که به روایت دکتر زرّین‌کوب که می‌گوید:«قصه چون پیمانه‌ای» است که «سرّ باطنی را که در آن هست در حکم دانه» تصوّر باید کرد و در هر حال از «توجّه به پیمانه» نیز غافل نباید شد؛ همانگونه که شعرایی چون سنایی، سعدی و مولوی از «توجّه به پیمانه» غافل نبوده‌اند. (سر نی، زرین کوب: ص۲۷۹)

یکی از شاخصه‌های آثار سنایی و مولانا، از حیث نقد نوعی (criticism senye)، مثنوی‌پردازی است. در نسخه‌های موجود حدیقه و همچنین مثنوی مولانا ، عناوین چون «حکایت، تمثّل، مثل، قصه و ...» برای حکایات درج شده است. با توجّه به خصائص موجود از حیث عناصر ساختاری و محتوایی، میتوان گفت که همهٔ این عناوین مرادف هم به کار رفته‌اند و تفاوت چندانی بین این عناوین دیده نمیشود.

در تعلیم سنایی، نقل انواع داستان، حکایت، بازگویی روایتهای تاریخی یا مناظره‌ها و گفتگوی بزرگان دین و اخلاق و تصوّف؛ چه از منظر هنر شاعری و چه به قصد حکمت آموزی و تعلیم صوفیانه، جزئی از مبانی کار او بوده است. تقدّم سنایی بر دیگر شاعران عرصهٔ ادبیات تعلیمی باعث شده که آثار او در این زمینه هم، سرمشق بسیاری از شاعران به شمارآید.

تأثیرگذاری سنایی و همچنین تأثیر معنوی او بر تفکّر عرفانی زمان خود و حتّی پس از آن، بسیار قابل توجّه بوده است. امّا تأثیر ادبی او؛ به ویژه در نقل روایتهای داستانی، صرفاً به عنوان یک شاعر پیشگام مطرح است و سنایی در زمینهٔ داستان پردازی چنان که باید جدیّت و دقّت به خرج نداده است و ادامه دهندگان راه او؛ از جمله مولانا، در این زمینه استادانه‌تر از وی

عمل کرده اند؛ به ویژه اگر بخواهیم «حدیقه» را با کتابی مانند «مثنوی» مقایسه کنیم. در زیر، برخی از حکایت‌هایی را که در هردو کتاب وجود دارد و مولانا آنها را از سنایی اقتباس نموده است، می‌آوریم:

در حکایت «خرگوشان...» ، «جواب گفتن انبیا طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را» چنین آورده است:

آن چنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه، گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر در خور آمد شخص خر با گوش خر

(مثنوی مولوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۷۷۱-۲۷۷۲)

که برگرفته از این حکایت حدیقه الحقیقه است که ابلهی به شتری ایراد می‌گیرد که چرا نقش تو همه کج است و شتر به او هشدار می‌دهد که تو عیب نقّاش قدر می‌کنی، و نقش من از مصلحت است که این گونه شده و باید فضولی و یاوه گویی را کنار بگذاری، چنان که گوش خر متناسب با سر خر است؛ نقش من هم مناسب حال من است:

ابلهی دید اشتری به چرا گفت نقشت همه کج است چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقّاش می کنی هشدار
در کژی ام مکن به نقش نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد از کژی راستی کمان آمد
تو فضول از میانه بیرون بر گوش خر در خور است با سر خر

(حدیقه الحقیقهٔ سنایی، ص ۱۸۳)

مولانا در دفتر سوم مثنوی که سخن از پدیدار شدن روح القدس به صورت آدمی بر مریم(س) میرود، در برابر حکیم سنایی اینگونه بیان عجز میکند :

ترک جوشش شرح کردم نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این آن حکیم غیب و فخرالعارفین

(مثنوی مولوی، دفتر سوم ، ابیات ۱۲۳۵-۱۲۳۶)

باز در همان دفتر سوم، به گفتهٔ حکیم چنین اشاره کرده است:

آنچنان گوید حکیم غزنـــــوی　　در الهی نامه گر خوش بـــــــشنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر　　در خور آمد شخص خر با گوش خر
شد مناسب عضوها و ابدان هــا　　شد مناسب وصف ها با جان هـــــا

(مثنوی مولوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۳۵ -۱۲۳۷)

در «ذکر خیال بداندیشان قاصر فهمـان» کـه فقـط ظـاهر قـرآن را میبیننـد و آن را اسـطوره میدانند، نیز شاهدی از حکیم غزنوی می‌آورد و میفرماید:

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی　　بهر محجوبان مثـــــال معـنوی
که ز قرآن گر نبیند غیـــــر قال　　این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نـــــــور　　غیر گرمی می نیابد چشم کـور

(مثنوی مولوی، دفتر سوم ، ابیات: ۴۲۲۸- ۴۲۳۰)

در اینجا، مولانا به مطالبی توجّه دارد که سـنایی در حدیقـه، ذیـل«فـی الکـلام ذکـر کـلام الملک العلّام یسهل المرام» آورده که اگر جنّ و انس جمع شوند، نمیتوانند مثـل ایـن قـرآن را بیاورند؛ حتّی اگر یاور و پشتیبان یکدیگر باشند و... . بعضی ابیات سنایی چنین است:

سخنش را ز بس لطافت و ظرف　　صدمت صوت نی و زحمت حرف
صفتش را حدوث کی سنجـد　　سخنش در حروف کی گنـــجد
دل مجروح را شفـــــا قرآن　　دل پـــــــــر درد را دوا قرآن
تو کلام خدای را بی شـــک　　گر نئی طوطی و حمـــار و اشک
اصل ایمان و رکن تقـوی دان　　کان یاقوت و گنج معنـــــی دان
هست قانون حکـــمت حکما　　هست معیار عادت علـــــــما

(حدیقه الحقیقهٔ سنایی، ص۱۷۱)

سنایی این مفهوم را در دیوان خود نیز دارد و در قصیدهٔ «مکـن در جسـم و جـان منـزل...» چنین میفرماید:

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

(دیوان سنایی،ص ۶۵)

حکایت «اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل» که مولانا آورده، بدون شک نظر به نقل سنایی داشته است؛ با این تفاوت که بیان مولانا، از نظر منطقی بودن سخن و انطباق آن با واقعیّت بسیار مقبولتر و پسندیده‌تر است و نشانگر پختگی و توان شاعر در سرودن حکایات و تمثیلها است.

در بیان سنایی، فیل را به شهری در نزدیکی «غور» میبرند که مردمان آن همه کور و نابینا هستند و با لمس کردن آن، نشان از او میدهند؛ امّا در بیان مولوی، فیل در اتاقی تاریک است که هندیها آن را برای نمایش آورده‌اند. توجّه به آوردن فیل از هندوستان توسّط هنود برای نمایش و قرار دادن آن در خانه ای تاریک، داستان را کاملاً ملموس و شنیدنی و مطابق با واقع ساخته است؛ اگرچه نتیجه و برداشت هر دو شاعر یکی است، امّا اختلاف در بیان داستان، بسیار متفاوت است.

بنا به نقل مرحوم مدرّس رضوی، در تعلیقات حدیقه(ص ۱۰۴- ۱۰۷)، مأخذ داستان، روایتی است که ابوحیان توحیدی در کتاب مقابسات(ص ۲۵۹، طبع مصر) آورده است که به قول افلاطون، انسانها جزئی از حق را میتوانند دریابند؛ نه همهٔ آن را، و سپس تمثیل فیل را بیان میکند که جمعی از نابینایان به فیل میرسند و هرکدام با توجّه به عضوی که لمس کرده، نشانی از فیل میدهد. امام محمّد غزالی نیز این حکایت را در کتاب احیاء العلوم(۱۳۷۵، ج۲، ص ۷)در باب توبه، و در کیمیای سعادت، آورده است: «و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر پیل آمده است، بروند تا آن را بشناسند؛ پس پندارند که وی را به دست توانند شناخت و دست برسانند، یکی را دست به گوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان، و چون به دیگر نابینایان رسند و وصف آن از ایشان پرسند، آنکه دست بر پای نهاده بود، گوید پیل مانند ستون است، و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است، و آنکه بر

گوش نهاده، گوید مانند گلیمی است. آن همه راست گویند از وجهی و هم خطا کرده انـد از آن وجه که پندارند جمله پیل را دریافتند.»(کیمیای سعادت، غزالی ج۱، ص:۵۱)

سنایی تمثیل را بدین گونه آورده است که وقتی پادشاهی، فیلی را برای نمایش به شـهری که مردم آن نابینا بودند، برد هرکسی برای شناخت فیل بر اعضای آن حیوان دست میکشـید و به همان اندازه شناخت پیدا میکرد. پس از آن، برای توضیح شکل فیـل بـرای دیگـران، آنکـه دستش به گوش فیل رسیده بود او را شکلی سهمناک و عظیم و پهن و صـعب همچـون گلـیم وصف کرد؛ و آنکه خرطوم فیل را لمس کرده بود، میگفت فیـل ماننـد نـاودانی میـان تهـی و سهمناک است؛ و آنکه به دسـت و پـای فیـل دسـت زده بـود، میگفـت درسـت ماننـد عمـود مخروط است. این حکایت شباهتی بسیار به حکایتی دارد که غزالی نقل کرده است:

بود شهری بزرگ در حد غـور واندر آن شهر مردمان همه کور
پادشاهی در آن مکان بگذشت لشکر آورد و خیمه زد بردشـت
داشت پیلی بزرگ با هیبـــت از پی جاه و حشمت و صولـت

(حدیقهٔ سنایی، ص۶۹)

سنایی از نخستین شاعران عارفی است که اندیشهٔ انسان کامل را وارد شـعر فارسـی کـرد و در سه مسئلهٔ خدا، جهان و انسان ظریفترین اندیشه‌های عرفانی را عرضه داشت. همچنین تمثیل پیل در تاریکی را وارد شعر فارسی نمود و از این تمثیل در جهت مقاصـد عرفـانی خـود سـود جست. (تازیانه‌های سلوک،شفیعی کدکنی: ص ۴۴)

تمثیل پیل:

مردمان از برای دیدن پیـــــل آرزو خاست ز آن‌چنان تهویل
چند کور از میان آن کـــوران بر پیل آمدند از آن عـــــوران
هر یکی از به لمس عضـــوی اطّلاع اوفتاد بر جـــــــزوی
هر یکی صورت محالی بسـت دل و جان در پی خیالی بســت

هر یکی دیده جزوی از اجـزا　　همگان را فتاده ظنّ خـــــطا
هیچ دل را ز کلی آگه نـــی　　علم با هیچ کور همره نـــــی
جملگی را خیال‌های محال　　کرده مانند غتفره به جـــــوال
از خدایی خلایق آگه نیست　　عقل را در این سخن ره نیسـت

(حدیقهٔ سنایی،ص ۶۹)

و مولوی این تمثیل را ذیل «اختلاف کـردن در چگـونگی و شـکل پیـل» ایـن‌گونـه آورده است:

پیل اندر خانه تاریـــــک بـــود　　عرضه را آورده بودندش هنـــود
از برای دیدنش مردم بســـــــی　　اندر آن ظلمت همی شد هرکسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود　　اندر آن تاریکیش کف می بسـود

(مثنوی مولوی، دفتر سوم، ابیات: ۱۲۵۹– ۱۲۶۱)

این حکایت در ده بیت آمده و منظور آن است که چشم حسّ همانند کف دست است و لمس کردن فیل که بر همهٔ او دسترس نیست.

یکی دیگر از حکایتهای مشابه، حکایـت «بقّـالی کـه سـنگ تـرازوی او گـل بـود. » در دو کتاب عرفانی «حدیقه الحقیقه» و «مثنوی» مولانا با اندک تفاوتی آمده اسـت. داسـتانی کـه در این حکایت بیان شده، از این قرار است:

فردی دچار بیماری گِل خواری بود و چون چشمش به گِل می‌افتاد ، اراده‌اش سست میشد و شروع به خوردن آن مینمود. فرد گل خوار، روزی برای خریدن قند به دکان عطّاری رفـت. عطّار که در دکّان، سنگِ تـرازو نداشـت، بـه جـای وزنـه، از گِـل سرشـوی بـرای وزن کـردن استفاده میکرد. عطّار به مرد گفت : « من از گِل به عنوان سنگِ ترازو استفاده میکـنم. اشـکالی ندارد؟ »مرد گل خوار گفت : « من قند میخواهم و برایم فرق نمیکند از چه چیـزی بـرای وزن کشی استفاده کنی.» گل خوار با خود میگفت : « چه بهتر از این! سنگ به چه دردی میخورد، برای من گِل از طلا با ارزشتر است. اگر سـنگ نـداری و گِـل بـه جـای آن میگـذاری باعـث

خوشحالی من است. » عطّار، آنگونه که گفته بود، به جای سنگ در یک کفهٔ ترازو، گِل گذاشت و برای شکستن قند به انتهای مغازه رفت. در همین اثنا، مرد گِل خوار دزدیده شروع به خوردن از گِلی که در کفهٔ ترازو بود کرد. او با شتاب و البتّه نگران و تند تند میخورد و میترسید که مبادا عطّار متوجّه ماجرا شود. عطّار که متوجّه گل خوردن مشتری شده بود، به روی خودش نمی‌آورد؛ بلکه به بهانهٔ پیدا کردن تیشهٔ قندشکنی خود را معطّل میکرد تا گل خوار فرصت بیشتری برای خوردن گل داشته باشد. عطّار در دل خود میگفت: « تا میتوانی از آن گل بخور؛چون هر چقدر از آن میدزدی در واقع از خودت میدزدی ! تو به خاطر حماقتت میترسی که من متوجّه دزدیت بشوم؛ در حالی که من از این میترسم که تو کمتر گل بخوری! تا میتوانی گل بخور. تو فکر میکنی من احمق هستم، نه! این طور نیست؛ بلکه هنگامی که در پایان کار مقدار قندت را دیدی، خواهی فهمید که چه کسی نادان و چه کسی عاقل است!

این داستان یکی از حکایتهای زیبای دو کتاب حدیقه و مثنوی است که دنیا و مال دنیا با ظرافتی ستودنی به « گل » تشبیه شده است و « قند » که شیرینی و بهای واقعی زندگی آدمی است در نظر « گل خوار » جایگاهی ندارد. در نظر شاعر، بسیاری از آنان که گمان میکنند زیرک و زرنگ هستند، در واقع از این خیال باطل زیان فراوان خواهند دید. به عبارت دیگر، اهل دنیا همان گل خوارانند و دنیا همان گل است و قند، خوراک شکرخواران و طوطیان با ایمانی است که خواهان پرکشیدن از این دنیای فانی به سرای ابدی خویش هستند.

آن‌گونه که ملاحظه شد، مولانا این حکایت را از کتاب حدیقه برگرفته است . فروزان فر نیز مأخذ حکایت را کتاب حدیقهٔ سنایی میداند .امّا بهره گرفتن مولانا از این حکایت، به معنی رونویسی از آن نیست؛ چرا که با بررسی دو حکایت به چند نکتهٔ مهم و برجسته خواهیم رسید: سنایی ، داستان را با « بقّال » یا همان عطّار آغاز میکند:

بود در شهر بلخ، بقّـــالی بی‌کران داشت در دکان مالی

(حدیقهٔ سنایی، ص ۷۰)

حال آن که در مثنوی ، شخصیّتی که مولانا با وی کار دارد « گل خوار » است:

پیش عطّاری یکی گل خوار رفت تا خرد ابلوج قند خاص زفـــت

(مثنوی مولوی، دفتر چهارم ، بیت: ۱۰۸۹)

و این تفاوت و تأکید بیانگر آن است که در نگاه سنایی بقّال شخصیّت اصلی است و از زاویهٔ دید مولانا، مرد گل خوار. بقیّهٔ ماجرا نیز در هر دو کتاب بر همین منوال ادامه می‌یابد.

دیگر این که مولانا در قصه‌گویی، شور و حال و هوایی دیگر دارد که این حال در حدیقه کمتر دیده میشود.

۳- وجوه افتراق سبک حکایتپردازی سنایی و مولانا

در یک بررسی اجمالی و کلّی درمی‌یابیم که در حدیقه داستان چندان جدّی گرفته نمیشود و اصرار و تعجیل شاعر برای رسیدن به نتیجه و مختصر آوردن حکایتها به گونه‌ای است که باعث معطل ماندن خواننده، هنگام توجّه به اصل قصه میشود. این موضوع در حکایت مرد گل خوار نیز قابل مشاهده است؛ سنایی با نتیجه‌گیریهایش داستان را در ۱۵ بیت و مولانا با همین شیوه با ۲۸ بیت داستان را به پایان رسانده است. شیوهٔ نقل « داستان در داستان » ، که میتوان آن را از ویژگیهای مثنوی دانست، در این حکایت بسیار کوتاه نیز مشاهده می‌شود؛ پس از آن که گل خوار میفهمد سنگ ترازو، گل خواهد بود، مولانا یادی از «دختر حلوا فروش» میکند:

همچو آن دلاله که گفت ای پســر نو عروسی یافتم بس خوب و فر

سخت زیبا لیک هم یک چیز هست کان ستیره دختر حلواگرســـت

گفت بهتر این چنین خود گر بــود دختر او چرب و شـــیرینتر بود

(مثنوی مولوی، دفتر چهارم،ابیات: ۱۱۲۲- ۱۱۲۴)

یک تفاوت عمدهٔ دیگر حدیقه و مثنوی در این است که حکایات حدیقه، در میان مطالب دیگر کتاب گم شده‌اند؛ در حالیکه در مثنوی، این مطالب و معانی هستند که در داستانها گم شده اند. حکایتهای کوتاه و بلندی که در بابهای مختلف حدیقه آمده است، تنها به قصد تأیید سخن و یا تأکید بر نکته‌ای اخلاقی یا اجتماعی و یا عرفانی آورده شده اند. خود داستان؛ به

ویژه عنصر سرگرم کنندگی آن چندان مورد توجّه نیست. باید اذعان داشت که سنایی علیرغم ذکر حکایتهای فراوان و متنوّع، در شیوهٔ بیان و نقل داستان، موفّقیّتی کمتر از مولانا کسب کرده است. در این باب، گرچه سنایی استاد و معلّم مولانا است؛ امّا باید پذیرفت که مولانا از استاد خود در شیوهٔ داستانپردازی پیشی گرفته است.

نکتهٔ دیگر این است که بیشتر حکایتهای حدیقه، صرفاً گفتگو و سؤال و جواب بین دو شخصیّت است؛ امّا در همین تمثیلها و حکایتهایی که در دو کتاب حدیقه و مثنوی آمده‌اند و شکل گفتگو دارند نیز، تفاوتهایی بین سبک سنایی و مولانا دیده میشود. به گونه ای که مولانا با هر دو طرف مناظره همراهی میکند و ما تا حکایت را به پایان نبرده‌ایم ، نمیدانیم حق با کیست و نتیجه چه خواهد بود.

نکتهٔ بعدی آن که با یک مرور گذرا در قصه‌ها و حکایتهای سنایی، میتوان دریافت که به لحاظ کیفیّت نقل و روایت و برخورداری از عناصر داستانی، در مقایسه با مولانا ابتدایی‌تر عمل کرده است. دیگر اینکه سنایی معمولاً در هرحکایت یک بار نتیجه‌گیری کرده است؛ امّا مولانا چندین بار از کلیّت حکایت و اجزای آن نتیجه‌گیری میکند. نکتهٔ دیگر این است که مولوی تقریباً در همهٔ حکایات نتایجی میگیرد؛ امّا سنایی در بسیاری از حکایات نتیجه را به خواننده واگذار میکند، به همین دلیل حکایات بدون نتیجه در سنایی فراوان است.

مطلب بعدی این است که مولوی برای این‌که مخاطب را ارضا کند؛ حکایات را طنزآمیز بیان نموده است. از مجموع ۳۹۱ حکایت، ۱۰۵ مورد از آنها طنزآمیز است؛ امّا تعداد حکایات طنزآمیز سنایی بسیار کم است و این یکی از دلایل خشکی و خشنی حدیقه در برابر مثنوی است. ضمن اینکه حکایات مولوی معقولتر از حکایات سنایی است.

نکتهٔ دیگر دربارهٔ تفاوت حکایات سنایی و مولوی این است که حکایات صرفاً تاریخی و بدون هیچ لطافتی در حدیقه تقریباً بیشتر از مثنوی است. مولوی حتّی در ذکر حکایات تاریخی برای بیان اندیشه، دخل و تصرّف‌هایی داشته است؛ به عنوان نمونه به حکایت «حضرت علی(ع) با عمرو بن عبدود» رجوع شود.

٤- نتیجه‌گیری

مثنوی مولانا، یکی از آثار فاخر ادبیات فارسی است که حاوی نکاتی ناب از اندیشه‌های عرفانی است. مولانا اندیشه‌های خود را با حکایاتی لطیف و نغز همراه کرده است که بسیاری از این حکایتها، برگرفته از حدیقهٔ سنایی است. تأثیرگذاری سنایی و تأثیر معنوی او بر تفکّر عرفانی زمان خود و حتّی پس از آن، بسیار قابل توجّه بوده است؛ امّا تأثیر ادبی او؛ به ویژه در نقل روایتهای داستانی، صرفاً به عنوان یک پیشگام مطرح است و سنایی در زمینهٔ داستان پردازی چنان که باید جدیّت و دقّت به خرج نداده است و ادامه دهندگان راه او؛ از جمله مولانا، در این زمینه استادانه‌تر از وی عمل کرده‌اند؛ به ویژه اگر بخواهیم حدیقه را با کتابی مانند مثنوی مقایسه نماییم.

با اینکه بسیاری از حکایتهای مثنوی و حدیقه در اصل یکسان هستند، اما سبک شاعری هریک از این دو شاعر بر روند داستانپردازی آنها تأثیر گذاشته است. میان حکایتهای سنایی و مولوی هم تشابه هست و هم تفاوت. وجه شباهت آنها در ریشهٔ اصلی و یکسان حکایات است، اما تفاوت آنها در چند مورد است. مولانا در بیان داستانها نسبت به سنایی جدیّت بیشتری به خرج میدهد، حکایتها را بر اساس منطق و ساختار داستان بیان میکند و از همهٔ حکایات خویش نتیجه‌گیری اخلاقی میکند. داستان و حکایت آنقدر برای مولوی جدی است که بسیاری از مطالب عرفانی مثنوی در لابلای داستانهای کتاب گم میشوند.

مولوی گاهی برای اقناع روحی مخاطب، حکایاتی طنزآمیز دارد؛ اما حکایتهای سنایی خشک و جدیند. منظور سنایی از بیان حکایت، اصالت دادن به حکایت نیست و داستان و حکایت را تنها در خدمت تعلیم و اندیشه‌های خویش درمی‌آورد. ضمن اینکه داستان در مثنوی به صورت حکایت در حکایت نقل میشود، اما در سنایی چنین چیزی وجود ندارد.

منابع

۱- فرهنگنامهٔ ادبی فارسی، انوشه، حسن، ۱۳۷۶، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۲- فرهنگ توصیفی نقد ادبی، کهنمویی، ژاله و دیگران، ۱۳۸۱،تهران، دانشگاه تهران.

۳- بحر در کوزه، زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۶، تهران، علمی و فرهنگی.
۴- سرّ نی، زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۴، تهران ، علمی و فرهنگی.
۵- تازیانه‌های سلوک، شفیعی کدکنی، محمّدرضا، ۱۳۸۵، تهران، آگاه .
۶- دیوان اشعار، سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، ۱۳۶۴،به تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
۷- حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم ، ۱۳۷۷، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
۸- مثنوی معنوی، مولوی، جلال الدین محمّد، ۱۳۷۳، به تصحیح رینولد نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران، امیرکبیر.
۹- کیمیای سعادت، غزالی، امام محمّد، ج۱، ۱۳۶۱، تهران: دانشگاه تهران.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی